

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

تیمور شاه تیموری

حکایت بطن و سنگ پشت

دور از انظار در یک گوشه ای
خوشنما چون موج دریا نیل
در لطافت با گلاب انباشته
تابش خورشید در آن لاله رنگ
گو که اندر آسمان بینی هلال
صد هزارانش درینجا همچو مور
در میان شاخساران کرده جا
بیشتر بودی ز مقیاس و شمار
رقصها و غوطه ها آوازا
در کنار صخره ای کرده است جا
رفت و آمد مینمودند جو به جو
خوش خرامیدند بر سنگ پشت پیر
دوستی و همدمی آغلاز شد
روز و شب در انتظار همدگر
مرغها جمله بگشتند ناپدید
کوچ میباید کنند از این مکان
بهر آن سنگ پشت بودند پر حذر
کای رفیق محترم در این جهان
مهر تو دارد به دل جای دگر

برکـه آب زلال و چشمه ای
بود آبش همچو جوی سلسبیل
در صفائی نقره بگداخته
در سواحل سبزه و گل رنگ رنگ
یک جزیره در دل آب زلال
این جزیره خانه طیر و طیور
بلبلان خوش ترنم خوشنوا
مرغگان آبی چندین هزار
جوره جوره بوده در پروازها
همچنان سنگ پشت پیر بینوا
جوره مرغایی در قرب او
روز دیگر آن دو مرغابی چو تیر
گفت و گوهائی میانشان باز شد
بعد از آن بودند یار همدگر
فصل گرما رفت و سرما سر رسید
جفت مرغابی به مثل دیگران
دیگران رفتند و این هر دو مگر
نزد سنگ پشت آمدند هردوی شان
کی توانیم بی تو ما جای دگر

جان ما با جان تو کامل بود
بی وجودت عاطل و درمانده ایم
مهر مایان را ندانی سرسری
از محبت بر سر ما سایه کن
این سخنها را سراسر گوش کرد
کای بقربان شما روح و روان
تا کنم افلاک را زیر و زبر
رفتن من هرطرف آسان نیست
کی بفر رنج و آزار تو ایم
میتوان با همدگر کردن سفر
با تو و آن چوب هر سه می پریم
از دو نوکش ما دو آزمائیم بخت
از زمین اندر هوا پیدا شدند
میکشید سنگ پشت رنج بی نظیر
کرده رنجه قسمت علیای او
نالاه اش در سینه اش پنهان شده
کاندر آنجا مردمان بیش بود
از وجود آن سه تن آمد پدید
سنگ پشت پیر حلق آویز بود
وا عجب گفتند زان شبح عجیب
جمله در فریاد و واویلا شدند
در سماع آن سه اندر آسمان
سرزنش کرد و سخن آغاز کرد
هلله در مردمان از آن فتاد

دوری تو بهر ما مشکل بود
ما اگر در خشکه یا در چشمه ایم
بهتر آن باشد که از ما نگذری
بهر رفتن پای خود آماده کن
جان و تن را جملگی یک گوش کرد
گفت سنگ پشت شفیق مهربان
من ندارم چوون شمایان بال و پر
پای من چوون پای این و آن نیست
گفت مرغابی که ما یار توئیم
ما دو، پر داریم و تو بی بال و پر
چوون کوتاهی ز جنگل می پریم
از میان چوون دندان گیر سخت
این نهج آن هر سه پابرجا شدند
میپریدند پرزنان مرغبان چو تیر
ثقلت تن با دو دست و پای او
گردنش چوون دوک آویزان شده
در ره شان شهرکی در پیش بود
در فضای شهر یک شبح جدید
مرغکان چوون گوش و گوش آویز بود
مردمان از دیدن شکل غریب
هر یکی در شور و استهزا شدند
چوون رسید این هلهل و شور و فغان
سنگ پشت آندم دهن را باز کرد
در زمان از اوج در پایان فتاد

این حکایت گفتمت ای نکته دان
تا بگیری پند مطلقوی از آن

(المان - پنجم مارچ ۲۰۱۲)